



شناس متبحر و روزنامه‌نگار بالان خورده. هنوز هم نسخه خطی دیوان ترکی سیصدبند میرزا مهدی شکوهی را با این سرآغاز: سیصدبند غزلیست ترکی برسم ترکیب‌بند در مرثی جناب ابی‌عبدالله‌الحسین علیه السلام از خیالات افصح الشعرا کربلای مهدی بن محمدقلی الشهیر بآینه‌ساز المتخلص بشکوهی و با این سرانجام: کتبه‌الحقیر الفقیر رضا بن محمدباقر سنه ۱۲۹۵. که هدیه‌ام داد گرامی می‌دارم و قدر شاعر پیر را نیز.

به دانشگاه که راه یافتیم، استاد روزگار حضرت دکتر منوچهر مرتضوی را یافتیم که عالمی و جلالی بود و هست. دیگر راه آمده بودم و شب و روز نداشتم روزی در یکی از جلسات ادبی پنجشنبه شب‌های دانشکده مرد فرزانه‌ای درباره حافظ سخنرانی داشت چون تمام کرد دکتر مرتضوی دستها باز گشاد و او را در آغوش کشید و بر چهره زیبا و مردانه‌اش بوسها زد. من هاج و واج در صندلی خود میخکوب شدم. دکتر مرتضوی در آن سالها کسی را چنین گرم در آغوش کشد و استقبال کند از نوادر روزگار بود. از این و آن سراغش گرفتم، گفتند عبدا... واعظ است از اینجا بر او نیز دل بستم و پی‌گیرش شدم. واعظ جاذبه داشت و سحر داشت و آدمی را در دو سه جلسه مسحور افسون خود می‌ساخت. منکه از اول تحت تاثیر قلم شیوای کسروی از میرزا حسین واعظ، علاقمند پدر بودم کتون علاقمند پسر هم گشتم. دیگر معنای عشق و عاشقی و غزل و گریه و شکست و نومیدی را درک می‌کردم و حالیم می‌شد، اما همواره با گذشته خود در کشمکش بودم. داستان زندان بزرگ مردی که سرآغاز آگاهی سیاسی‌ام را متدار رهبری او در نهضت ملی شدن نفت هستم. شعر "زمستان" اخوان و درسهای واقعی زندگی و حوادث تاریخی شهری چون تبریز عاشقی از نوع معمولی روز را که شکست و افسردگی و خودباختن و سوختن با خود داشت را خوش نمی‌داشتم تا صمد چهره نمود. انسانی در حال ساخته شدن، کم‌کم بر کون و مکان نشست بر هیچکس عشق نورزید جز مردمش و از کسی دست یاری طلب نکرد جز دستی که در راه بالا بردن دیوار گلی آن کوخ نشین از آستین برون آرد که در او چراغی فروزند و کتاب راستین گشایند. مرد سترگی که به افسانه‌ها پیوست. این بار دوستدار او شدم.

"... او دستهای شاد و بزرگی داشت
و قلب سرخ و گرم
فریاد او قویتر از آوای رعد بود
و مغز او تشعشعی از طیف سبز داشت
او پاسدار حرمت انسان
در خانه سفید تمدن

و، رهسپار جاده تاریخ
بسیار بت شکست و فراوان مجسمه
و، نعره‌ها کشیده بقدر بلند کفر
تا آنکه نیمروزی

گم گشت پشت یک افق زرد همه‌مه ۷

اما شهریار نه آن بود که این برهه‌ها فراموش و منسی گردد. او وقت و بی‌وقت اسب می‌تاخت و توسن‌داری می‌کرد و حتی تا صمد بود او را نیز به خود مشغول می‌داشت.

صمد شهریار را اعتبار یار و دیار می‌دانست این بود سروده‌های او را از سر دلسوزی می‌خواند و نظراتش را بی‌هیچ غل و غشی و رو در بایستی می‌نوشت و می‌گفت و راه گفتگو و جدل را می‌گشود. شاعر نیز صمد را می‌شناخت از برخورد این گفتگوها و نوشته‌ها نور حقیقت ساطع می‌شد. جدلها و گفتگوهای صمد در مورد شهریار خود دفتری است خواندنی. کاش روزی یار خلوت استاد، جناب نیک‌اندیش که حالیا صادقانه در صدد آشکار ساختن گفته‌های خلوت شهریار است و چقدر نیز جامع و کامل نیمه دیگر حیات خویشتن را صرف شفاف ساختن این ناگفتنی‌ها و نانوشتنه‌های شاعر می‌کند و در این نیت خیر قلمش پربار و قدمش مستدام. کاش از میان توده‌نامه‌ها و بجای مانده‌های شاعر و نیز نظرات و ناگفته‌های او درباره صمد را با اختصاص فصلی از فصول جلد چهارم کتاب مستطاب خود - در خلوت شهریار - نشان دهند.

آموزگار و دبیر که شدم با شهریار بودم بیش از دیدارهای حضوری با نوشته‌ها و سروده‌هایش سر می‌کردم. کمتر مقاله و نوشته و مصاحبه و سخنرانی و سروده و خاطره و کتاب و دفتری مربوط به شهریار بود که من نداشتم و ندارم. بارهای بار به حضورش

رسیدم با حاج محمود آقا فرنام و بیگجه‌خانی و حاج علی اکبر آقا هریسچی و ... در و جنات و سکناش دقیق می‌شدم در گفته‌ها و نظراتش ظریف می‌بودم. باری نبود که نکته تازه‌ای نیابم و گفته نازکی نشنوم. چشمه‌ها و پرده‌های گفتنی از این دیدارها به یاد دارم. حافظه خوبی داشت. اطلاعاتش وسیع بود. در بعضی موارد به قدری ساده و عامیانه می‌نمود که باورکردنی نبود. به خیالم کمتر کسی چون شهریار به ظرایف رفتارهای عامیانه محلی و ترکی وارد بود، بجای خواهد بود ظرایف آن گفتارها و کردارها تنظیم و تدوین گردد. طنزها می‌گفت و مطایبه‌ها می‌کرد و به تناسب حال به اشخاص لقب‌ها می‌داد اینها نیز گوشه دیگری از ظرایف و نازک‌کاریهای هنری او هستند که باید گردآوری و تنظیم گردد. باری در معیت محقق ارجمند جناب دکتر یوسف رحیم‌لو از مسقط‌الرأس شاعر (قاییش فورشاق) دیدن می‌کردیم با چند نفر از مردم روستا سلام علیک کرده و آشنا شدیم و اینکه ... همراه ما شدند. یکی از آن میان ناپرسیده می‌گفت و نانوشتنه می‌خواند و ناجسته می‌یافت. این چنین است و آن چنان نامش را پرسیدم گفت فضول. در تمام ساعاتی که بودیم گفت و گفت مرد شیرین بیانی بود و بامزه. منم با احترام آقای فضول خطاب می‌کردم. در پایان دیدار و بهنگام خداحافظی به صرف یادگاری عکسی برداشتم و اسامی‌شان را یادداشت می‌کردم که نام آقای فضول را نپرسیده نوشتم مودبانه و با خنده و با همان دل ساده‌اش گفت: ببخشید من چنانکه می‌بینید بیش از حد حرف می‌زنم و دخالت دارم اینستکه استاد (شهریار) به من لقب (فضول) داد والا اسم من نادر احمدی است! الحق جز این نمی‌شد.

روزی با مرحوم حاج محمود آقا فرنام خدمت